

آلبانیاییها) در طبقه حاکمه امپراطوری عثمانی، موقعیت یهودیها رو به افول گذاشت اما این تنزل وضعیت به دلیل تداوم استبداد و فقدان خصیصه ملی رژیم عثمانی چندان سریع نبود.

به نظر من این نکته خیلی مهم است که موقعیت نسبتاً خوب یهودیان در اسلام عموماً، و در بعضی از رژیمهای اسلامی خصوصاً، به شکلی بسیار جاهلانه، ولو با حسن نیت، مورد استفاده بسیاری از فلسطینیان و سایر تبلیغاتچیهای عرب قرار گرفته است. اولاً، اینان مسائل جدی مربوط به سیاست و تاریخ را به سطح شعار محض تعمیم و تقلیل می دهند. گیرم که موقعیت یهودیان در کشورهای اسلامی، به طور متوسط خیلی بهتر از وضع آنان در نظامهای مسیحی باشد، سؤال مهمی که در اینجا مطرح است این است که در چه رژیمهایی این موقعیت بهتر یا بدتر بود؟ شاهد بوده ایم که چنین تحلیلهایی به کجا می انجامد.

ثانیاً، و مهم تر اینکه در یک دولت خیلی مدرن، موقعیت «بهتر» جامعه یهودی طبعاً مستلزم اعمال ستم بیشتر ریهها نسبت به یهودیان دیگر در چارچوب این جامعه بود. به عنوان مثال، صلاح الدین چهره ای است که دوره حکومتش مطمئناً احترام زیادی را برمی انگیزد اما در کنار این احترام، من به عنوان یک فرد نمی توانم فراموش کنم که مزایای بسیار زیادی که او به جامعه یهودیان مصر اعطا کرد و دکتر میمونیدس را به عنوان رئیس آنان منصوب نمود، موجب شد تا شکنجه های مذهبی طاقت فرسای «گناهکاران» یهود توسط ریهها، آزاد شود. مثلاً «کاهنهای» یهودی (فرض بر این بود که اینها از نسل کاهنهای باستانی بودند که در معبد خدمت می کردند) نه تنها از ازدواج با زنان بدکاره منع شده اند بلکه حق ازدواج با زنان مطلقه را نیز ندارند.^(۱۲) این ممنوعیت اخیر (ازدواج با مطلقات) که غالباً مشکل آفرین بود، در هرج و مرج سیاسی دوره فاطمیون (حوالی سالهای ۸۰-۱۱۳۰) از سوی بعضی از «کاهنهایی» که بر خلاف قوانین مذهبی یهود، طبق قوانین اسلامی با زنان مطلقه ازدواج می کردند،

(زمانی که به طور صوری مجبور به ازدواج با غیر مسلمین می شدند)، نقض گردید. بیشترین مدارا با «یهودیان»، از سوی صلاح‌الدین با روی کار آمدن وی و به دست گرفتن قدرت صورت گرفت و دکتر میمونیدس را قادر ساخت تا فرامینی خطاب به محاکم شرع یهود در مصر مبنی بر دستگیری کلیه یهودیانی که بر خلاف قانون مرتکب چنین ازدواجهای ممنوعی شده‌اند صادر کرده و آنان را آن قدر شلاق بزند تا با طلاق همسرانشان موافقت کنند.^(۱۳) در امپراطوری عثمانی نیز قدرت محاکم شرع یهود بسیار زیاد و نتیجتاً زیان‌آور و مهلک بود. بنابراین موقعیت یهودیان در کشورهای اسلامی در گذشته هیچ گاه نبایستی به عنوان یک استدلال سیاسی در مباحثات کنونی (یا آینده) مورد استناد قرار گیرد.

اسپانیای مسیحی

بحث در مورد دو کشوری که در آنها موقعیت جامعه یهود و اوضاع داخلی یهودیت کلاسیک بسیار مهم بود، یعنی اسپانیای مسیحی^(۱۴) (یا بهتر بگوییم شبه جزیره ایبری، شامل پرتغال) و لهستان قبل از سال ۱۷۹۵ را به بعد موکول کرده بودم.

از نظر سیاسی موقعیت یهودیان در پادشاهیهای اسپانیای مسیحی، بالاترین موقعیتی بود که تا قبل از قرن نوزدهم در یک کشور (به جز در برخی «طائفه‌ها»^۱ تحت حکومت فاطمیون) نصیب آنان شده بود. بسیاری از یهودیان رسماً به عنوان «خزانهدار کل» پادشاهان کاستیل^۱، مأمور وصول مالیاتهای منطقه‌ای و سراسری، دیپلمات (نماینده شاه در دربارهای خارجی اعم از مسلمان یا مسیحی حتی در خارج از اسپانیا)، فرستاده مخصوص پادشاه، و مشاور حاکم و نجیب‌زادگان بزرگ، انجام وظیفه می‌کردند. در هیچ کشور دیگری جز لهستان، جامعه یهود دارای

۱. Castile، یکی از شهرهای اسپانیا - مترجم.

چنین قدرت قانونی وسیعی نبوده یا نمی توانسته است این قدر آشکار، حتی در تحمیل حکم اعدام، اعمال قدرت کند. از قرن یازدهم به بعد در کاستیل شکنجه قرائین^۱ (یک فرقه بدعت گذار یهودی) از طریق شلاق زدن آنها تا حد مرگ - چنانچه توبه نکنند - مرسوم بود. زنان یهودیه‌ای که با مردان غیر یهودی همبستر می شدند باید بینی شان توسط ریبه‌ها بریده می شد. ریبه‌ها در توضیح این عمل خود می گفتند: «با این مجازات این زنان زیبایی خود را از دست می دهند و فاسقین غیر یهودی از آنها بدشان خواهد آمد.» یهودیانی که جرأت می کردند یک قاضی شرع یهودی را مورد حمله قرار دهند باید هر دو دستشان قطع می شد. زناکاران زندانی می شدند، اما قبل از زندانی شدن باید آنها را به زور در محله یهودیان می گرداندند و مورد ضرب و شتم قرار می دادند. در منازعات و مشاجرات مذهبی، کسانی که تصور می شد مرتد و یا بدعت گذار هستند، باید زبانشان بریده می شد.

از نظر تاریخی همه اینها دست به دست هم داد و همراه هرج و مرج فتودالیسم و تلاش چند پادشاه «مقتدر» زمینه را برای حکومت زور و بدون در نظر گرفتن نهادهای پارلمانی - کورتس^۲ - که در آن زمان در اسپانیا وجود داشت، فراهم آورد. در این مبارزه و کشمکش نه فقط توان سیاسی و مالی یهودیان بلکه قدرت نظامی آنان نیز (حداقل در مهم ترین پادشاهی یعنی کاستیل) بسیار قابل توجه بود. به یک مثال اکتفا می کنیم: در زمان «پدرو»^۳ آی اول که به درستی به ظالم ملقب شده بود، سوء

۱. Karaites، این فرقه در سال ۷۶۵ میلادی در بغداد به وسیله «آنان بن دیوید» پایه گذاری شد. قرائین، تفاسیر علمای یهود و تلمود از مقررات را رد کرده و فقط نص تورات را قبول دارند. - مترجم.

۲. the cortes، دو مجلسی که در سال ۱۶۶۸ میلادی روی هم مجمع قانونگذاری یا پارلمان اسپانیا و پرتغال را تشکیل می دادند.

3. Pedro I

مدیریت فتودالیسم و نفوذ سیاسی یهود در کاستیل به اوج خود رسید. جوامع یهودی توله^۱ و بورگس^۲ و بسیاری از شهرهای دیگر اسپانیا در جریان جنگ خانگی طولانی بین پدروی اول و نابرداری اش «هنری تراستامارا»^۳ که پس از پیروزی به هنری دوم ملقب شد (۷۹-۱۳۶۹)، در واقع نقش پادگان را ایفا می‌کردند.^(۱۵) همین پدروی اول بود که بیش از یک صد سال قبل از تأسیس مرکز معروف و مقدس تفتیش عقاید کاتولیک، به یهودیان کاستیل حق تأسیس یک مرکز سراسری تفتیش عقاید بر ضد منحرفین مذهبی یهود را اعطا کرد.

درست مثل سایر کشورهای اروپای غربی، ظهور تدریجی بیداری ملی در قلمرو سلطنت که در زمان حکومت تراستامارا آغاز شد و پس از طی فراز و نشیبهایی، در زمان پادشاهان کاتولیک، فردیناند و ایزابلا^۴، به اوج خود رسید، ابتدا با افول موقعیت یهودیان و سپس با نهضت‌های مردمی و سرکوب آنها و نهایتاً اخراج یهودیان توأم شد. در مجموع طبقه نجبا و روحانیون طبقه بالا از یهودیان دفاع می‌کردند و طبقات دون پایه کلیسا و به ویژه گروه‌های فقیر اجتماع که با توده‌های پایین‌تر جامعه سر و کار داشتند، با یهودیان خصومت می‌ورزیدند. دشمن درجه یک یهودیان، «ترکمادا»^۵ و «کاردینال اکسیمنز»^۶ بودند. اینان در عین حال جزو اصلاح‌طلبهای بزرگ کلیسای اسپانیا نیز به‌شمار می‌آمدند که کلیسا را از

1. Toledo 2. Burgos 3. Henry of Trastamara

4. Ferdinand and Isabella

۵. Torquemada، متولد ۱۴۲۰ میلادی در اسپانیا و متوفی به سال ۱۴۹۸ - اولین تفتیش عقایدکننده در اسپانیا - وی که مشاور فردیناند پنجم و ملکه ایزابیل در اسپانیا بود تأثیر زیادی روی سیاستگذارهای مذهبی این کشور داشت. ترکمادا در سال ۱۴۹۲ فرمائروایان اسپانیا را وادار کرد تا ۱۷۰ هزار یهودی را که حاضر نبودند غسل تعمید داده شوند از اسپانیا اخراج نمایند. - مترجم.

6. Cardinal Ximenes

آلودگی بیشتر به فساد بازداشته و آن را به جای باقی گذاشتن در انحصار اشراف فئودال، بیش از پیش به رژیم سلطنتی وابسته کردند.

لهستان

لهستان قدیم، قبل از سال ۱۷۹۵، جمهوری فئودالی که در رأس آن یک پادشاه قرار داشت و از طریق انتخابات روی کار آمده بود، یک نمونه کاملاً متضاد است و نشان می‌دهد که چگونه قبل از ظهور دولت مدرن، یهودیان از مسهم‌ترین موقعیتهای اجتماعی برخوردار بوده و دارای وسیع‌ترین نوع خودمختاری داخلی بودند، آن هم تحت حکومت رژیمی که در نهایت عقب‌ماندگی و در مرز انحطاط مطلق قرار داشت.

قرائن و دلایل زیادی وجود دارد که در لهستان قرون وسطی که از نظر تحولات داخلی پشت سر کشورهای نظیر فرانسه و انگلیس قرار داشت، حکومت سلطنتی از نوع فئودالی، البته بدون هیچ نهاد پارلمانی، تنها در قرن چهاردهم یعنی در زمان کازیمیر کبیر^۱ (۷۰-۱۳۳۳ میلادی) شکل گرفت. بلافاصله پس از مرگ کازیمیر، تغییر سلسله پادشاهان و برخی عوامل دیگر، منجر به بروز تحولات سریعی ابتدا در قدرت نجیب‌زادگان اصیل و سپس در طبقه نجبای درجه دو گردید تا آنجا که در سال ۱۵۷۲، پادشاه تبدیل به یک مهره دست‌نشانده و بی نفوذ شد و سایر طبقات غیر از نجبا کاملاً از قدرت سیاسی خلع گردیدند. طی دو‌یست سال بعدی، فقدان حکومت، اوضاع را تبدیل به یک هرج و مرج تمام عیار کرد تا حدی که تصمیم دادگاه علیه یک نجیب‌زاده در حکم مجوز قانونی به راه انداختن یک جنگ خانگی برای اجرای حکم به‌شمار می‌رفت (زیرا راه دیگری برای اجرای حکم وجود نداشت)، و یا جنگ بین خاندان نجبای بزرگ در قرن هیجدهم، دهها هزار نیروی ارتشهای

1. Casimir the Great

خصوصی آنان را که به مراتب از نیروهای مفلوک ارتش رسمی جمهوری عظیم تر بودند، وارد معرکه می کرد.

این جریان با وخیم شدن وضعیت روستاییان لهستانی (که در اوایل قرون وسطی آزاد بودند) که در حد بندگی صرف، که به سختی از بردگی قابل تفکیک بود، زندگی می کردند و بی تردید بدترین وضع را در کل اروپا داشتند، همزمان شد. تمایل نجیب زادگان کشورهای همسایه به برخورداری از سلطه «پن»^۱ لهستانی بر روستاییانش از جمله قدرت انتخاب مرگ یا زندگی برای افراد، بدون حق اعتراض، بهانه خوبی برای توسعه طلبی ارضی لهستان به شمار می رفت. وضعیت در سرزمینهای شرقی لهستان (بیلوروس و اوکراین) که روستاییان تازه به بردگی کشیده شده آنجا را آباد کرده و در آن سکنی گزیده بودند، از همه جا بدتر بود. (۱۶)

از زمان تشکیل دولت لهستان ظاهراً تعداد کمی از یهودیان (البته یهودیانی که دارای موقعیتهای مهم بودند) در این کشور زندگی می کرده اند. مهاجرت یهودیان به لهستان مشخصاً از قرن سیزدهم آغاز و در عهد کازیمیر کبیر همزمان با افول موقعیت آنان در غرب و سپس در مرکز اروپا، افزایش یافت. اطلاعات زیادی از جامعه یهودیان لهستان در آن دوره در دست نیست. با انحطاط رژیم سلطنتی در قرن شانزدهم، مخصوصاً در زمان زیگموند اول^۲، پدر (۱۵۰۶-۴۸) و پسرش اگوستس زیگموند دوم^۳ (۱۵۴۸-۷۲)، جمعیت یهودیان لهستان، به قطبهای سیاسی و اجتماعی مجزا، و طبق معمول با خودمختاری به مراتب بیشتر تقسیم شدند. در این زمان بود که این جماعت بیشترین مزایا را به دست آوردند.

۱. Pan، خدای مزرعه و جنگل، شبانان و جانوران و روستاییان در افسانه های یونان که دارای شاخ و گوش بوده به شکل بز مجسم شده است و دارای قدرت و نفوذ زیادی است.
- مترجم.

2. Sigmond I, the Old

3. Sigmond the second, Augustus

این امتیازات با تأسیس کمیته معروف «چهار سرزمین» که یک ارگان یهودی با خودمختاری بسیار مؤثر در امر حکومت و قضاوت بر یهودیان ساکن چهار بخش لهستان بود، به اوج خود رسید. از جمله وظایف مهم این کمیته وصول انواع مالیات از یهودیان سراسر کشور و کسر مبلغی از آن برای مصرف خود کمیته و جوامع یهودی محل، و حواله کردن بقیه آن به خزانه دولت بود.

نقش اجتماعی یهودیان لهستان از آغاز قرن شانزدهم تا سال ۱۷۹۵ چه بود؟ با افول قدرت پادشاهی، وظیفه معمول پادشاه در رابطه با یهودیان به سرعت به طبقه نجبا محول گردید. این تحول، نتایج غم‌انگیزی هم برای خود یهودیان و هم برای مردم عادی لهستان در برداشت. در سراسر لهستان نجبا از یهودیان به عنوان عوامل خود در جهت از بین بردن قدرت بازرگانی شهرهای عمده که به هر صورت در حالت ضعف به سر می‌بردند، استفاده می‌کردند. در میان کشورهای مسیحی غرب تنها در لهستان، املاک و دارایی یک نجیب‌زاده واقع در داخل شهرهای عمده، از شمول قوانین شهر و مقررات صنفی معاف بود. در اغلب موارد، نجبا، مشتریان یهودی خود را در این املاک اسکان می‌دادند و بدین ترتیب شعله آتش جنگ همیشگی را فروخته‌تر می‌ساختند و معمولاً «پیروزی» از آن یهودیان بود، از این جهت که نه مقید به رعایت ضوابط شهر بودند و نه کسی آنها را اخراج می‌کرد، اما جان آنها (و حتی علاوه بر آن اموالشان)، در شورشهای مردمی از دست می‌رفت. و این نجبا بودند که همچنان از این وضعیت بهره‌مند می‌شدند. استفاده مکرر نجبا از یهودیان به عنوان عوامل داد و ستد خود، همین نتایج یا بدتر از آن را به دنبال داشت: بدین معنا که موجب معافیت آنان از پرداخت اکثر عوارض و تعرفه‌های گمرکی لهستان به ضرر بورژوازی بومی می‌گردید.

اما ماندنی‌ترین عواقب و غم‌انگیزترین آنها در استانهای شرقی لهستان، یعنی تقریباً در ناحیه شرقی مرز کنونی، شامل کل اوکراین فعلی به بالا تا مرز روسیه بزرگ اتفاق افتاد. تا سال ۱۶۶۷ مرز لهستان در فاصله زیادی از شرق «دنیپر»^۱ قرار داشت، در نتیجه مثلاً «پلتاوا» داخل خاک لهستان واقع می‌شد. در آن سرزمینهای وسیع به ندرت شهرهای عمده به چشم می‌خورد. این شهرها توسط نجبا احداث شده و به آنان تعلق داشت و تا حدودی منحصر به اسکان یهودیان بود. تا سال ۱۹۳۹ حداقل ۹۰ درصد از جمعیت بسیاری از شهرهای لهستان واقع در شرق رود «بوگ»^۲ را یهودیان تشکیل می‌دادند و این موضوع در آن منطقه روسیه تزاری که از لهستان جدا شده بود حتی بیشتر از ۹۰ درصد هم اعلام می‌شد و لذا به «محله یهودیها» معروف بود. در خارج از این شهرها تعداد زیادی از یهودیان سراسر لهستان به ویژه در شرق، به عنوان ناظرین مستقیم و عوامل سرکوب روستاییان محروم استخدام می‌شدند. این مشاغل عبارت بودند از: پیشکاران کل املاک تیولی (با کلیه اختیارات سرکوبگرانه مالک) یا مستأجرین انحصارات^۳ فئودالی خاص مانند کارخانجات آرد، شراب‌سازی و میکده‌های عمومی (همراه با حق جستجوی مسلحانه خانه‌های روستاییان برای پیدا کردن دستگاههای شراب‌سازی غیر مجاز) یا نانوائیها، و مأمورین وصول انواع دیون معوقه فئودالی. به‌طور خلاصه در شرق لهستان تحت فرمانروایی نجبا (و کلیسای فئودالی که منحصراً از نجبا تشکیل می‌شد)، یهودیان، استثمارگران مستقیم روستاییان و عملاً تنها ساکنین شهرها به‌شمار می‌رفتند.

بدون تردید بخش اعظم منافی که این یهودیها از روستاییان به دست می‌آوردند نهایتاً به جیب مالکین سرازیر می‌شد. البته سرکوب و به

۱. Deniper، نام رودی در آن منطقه. - مترجم.

اطاعت و اداری کردن یهودیان از سوی نجبا بسیار شدید بود و سوابق تاریخی گویای شرح دلخراش مشقت و تحقیری است که از سوی نجبا نسبت به کارگزاران یهودیشان تحمیل می‌شد. اما همان‌گونه که خاطر نشان ساختیم، روستاییان متحمل سرکوب مضاعف هم از سوی مالکین و هم از سوی یهودیان بودند و بدین ترتیب می‌توان گفت که تمام بار قوانین مذهبی یهود علیه غیر یهودیان، غیر از زمان شورشهای روستایی، بر دوش این روستاییان بود. همان‌طور که در فصل بعدی خواهیم دید، این قوانین در مواردی که احتمال تحریک دشمنی علیه یهودیان می‌رفت به حالت تعلیق در آمده یا تخفیف می‌یافت، و دشمنی روستاییان هم می‌توانست چندان جدی گرفته نشود زیرا این پیشکاران یا مباشرین یهودی می‌توانستند در موقع خطر به ارباب بزرگ پناه ببرند.

این وضعیت تا ظهور دولت نوین و تجزیه لهستان همچنان باقی ماند. بنابراین لهستان تنها کشور بزرگ در مسیحیت غرب بود که یهودیان هیچ‌گاه از آن اخراج نشدند. طبقه متوسط جدید نمی‌توانست از میان یک جامعه روستایی استثمار شده ظهور کند و بورژوازی کهن نیز از نظر جغرافیایی محدود و از نظر بازرگانی ضعیف و بالطبع فاقد قدرت بود. در مجموع، اوضاع به‌طور مداوم و بدون کمترین تغییر چشمگیری بدتر می‌شد.

در درون جامعه یهودی نیز شرایط مشابهی حاکم بود. در فاصله سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۷۹۵ که یکی از منزله‌ترین دوره‌های تاریخ یهودیت از حیث آلودگی به خرافات و موهوم‌پرستی است، جامعه یهودی لهستان خرافی‌ترین و واپس‌گراترین جوامع یهودی جهان بود. خودمختاری یهود با آن قدرت قابل ملاحظه‌اش به‌طور فزاینده‌ای در جهت سرکوب اندیشه‌های اصیل و بدیع، رونق بیشرمانه‌ترین راههای بهره‌کشی از یهودیان فقیر توسط یهودیهای ثروتمند با همدستی رییها، و توجیه نقش یهودیان در سرکوب روستاییان به نفع نجبا به کار می‌رفت. در اینجا نیز

هیچ راهی به جز آزادسازی توسط نیروهای خارجی نبود. لهستان قبل از سال ۱۷۹۵ که در آن نقش اجتماعی یهودیها نسبت به سایر جوامع یهودی کلاسیک جهان چشمگیرتر بود، ورشکستگی یهودیت کلاسیک را بیش از هر کشور دیگر نشان می‌دهد.

شکنجه یهودیان

در سراسر دوره یهودیت کلاسیک، یهودیان غالباً مورد شکنجه قرار می‌گرفتند^(۱۷)، و این واقعیت در حال حاضر «ادعای» اصلی مدافعین مذهب یهود، در کنار قوانین ضد غیر یهودیان در این مذهب مخصوصاً در صهیونیسم به شمار می‌رود. البته فرض بر این است که در این رابطه قلع و قمع پنج تا شش میلیون یهودی اروپایی توسط نازیها می‌باید ادعای اصلی آنان را تشکیل می‌داد. به هر حال ما باید این پدیده و آثار آن در زمان معاصر را مورد بررسی قرار دهیم. این موضوع به‌ویژه از این نظر مهم است که بازماندگان یهودیان قبل از سال ۱۷۹۵ لهستان (که به دلیل اختلاف با یهودیان تحت نفوذ فرهنگ آلمانی اوائل قرن ۱۹ از جمله اتریش، بوهیمیا و موراویای فعلی، اکثراً «یهودیان اروپای شرقی» خوانده می‌شوند) در حال حاضر قدرت سیاسی مسلط اسرائیل و همچنین جوامع یهودی آمریکا و سایر کشورهای انگلیسی زبان را در دست داشته و به خاطر گذشته تاریخی مخصوص به خودشان، این تفکر و احساس (احساس نوعی قربانی شدن) بر آنان بیش از سایر یهودیان غالب است.

قبل از هر چیز باید تأکید کنیم که بین شکنجه یهودیان در دوره یهودیت کلاسیک از یک سو و قلع و قمع آنان توسط نازیها از سوی دیگر تفاوت آشکاری وجود دارد، اولی ناشی از حرکت‌های مردمی بود و از طبقات پایین جامعه سرچشمه می‌گرفت حال آنکه دومی عملاً توسط مقامات دولتی و از بالا سازماندهی و اجرا می‌شد. اعمالی نظیر قلع و قمع

سازماندهی شده از سوی دولت نازی در تاریخ بشریت نسبتاً کم نظیر است. اگرچه موارد دیگری وجود دارد (مثل قلع و قمع تاسمانیها و مردم چند مستعمره دیگر)، اما نازیها خیال داشتند سایر ملتها را نیز در کنار یهودیان نابود کنند: کولیها هم مانند یهودیان قلع و قمع شدند. کشتار بردگان نیز به راحتی همراه با قتل عام برنامه ریزی شده میلیونها غیر نظامی و اسرای جنگی انجام می گردید. اما آنچه که بهانه و دستاویز سیاستمداران صهیونیست در شکنجه فلسطینیها و استدلال مدافعین یهودیت است، تکرار شکنجه یهودیان در بسیاری از کشورها در دوره کلاسیک است نه این قلع و قمع ها، و این همان پدیده ای است که ما می خواهیم آن را مورد رسیدگی قرار دهیم.

باید خاطر نشان کرد که در همه موارد شکنجه های شدید یهودیها، که به کشته شدن آنان می انجامید، طبقه ممتاز حاکم، شامل امپراطور، پاپ، پادشاه، اشراف طبقه بالا، روحانیون طراز اول و همچنین بورژوازی ثروتمند شهرهای خودمختار همواره در کنار و طرفدار یهودیان بودند و دشمنان یهودیها غالباً متعلق به طبقات مستضعف و استثمار شده و افرادی که در زندگی و علائق روزمره با آنان سرو کار داشتند مثل راهبان بی بضاعت صومعه بودند.^(۱۸) این حقیقت دارد که در بیشتر موارد (البته من فکر نمی کنم در همه موارد این طور باشد) طبقه ممتاز به خاطر ملاحظات انسانی صرف و همدردی با یهودیهایی نظیر این شکنجه شدگان، از یهودیان دفاع نمی کردند، بلکه این حمایت به دلیل نوع استدلال کلی این طبقه در توجیه منافعشان بود و به خاطر آنکه این یهودیها برای آنان مفید و سودآور بودند و همچنین به منظور دفاع از «نظم و قانون»، تنفر از طبقات پایین و ترس از اینکه مبادا شورشهای ضد یهودی تبدیل به طغیان عمومی و مردمی بشود. اما آنچه مسلم است، حمایتی است که این طبقه از یهودیان به عمل آوردند. زیرا کلیه قتل عامهای یهودیان در طول دوره یهودیت کلاسیک، بخشی از شورش روستایی یا

حرکتهای مردمی محسوب می‌شد، مخصوصاً در زمانی که بنا به دلایلی حکومت دچار ضعف بود. این مسأله حتی در مورد روسیه تزاری که تا حدودی مستثنی بود نیز مصداق پیدا می‌کند. حکومت تزار از طریق پلیس مخفی خود به صورت محرمانه کشتارهای دسته جمعی را تشویق می‌کرد، اما این حکومت تنها وقتی این کار را انجام می‌داد که ضعیف بود (پس از قتل الکساندر دوم^۱ در سال ۱۸۸۱ و در دوره بلافاصله قبل و بعد از انقلاب ۱۹۰۵) و حتی آن موقع هم مواظب نقض حریم «نظم و قانون» بود. در زمانی که روسیه بیشترین قدرت را داشت، مثل زمان حکومت نیکلای اول^۲ یا اواخر حکومت الکساندر سوم^۳، که نیروهای مخالف کاملاً سرکوب شده بودند، علیرغم شدت گرفتن تبعیض «قانونی» علیه یهودیان، کشتارهای دسته جمعی از سوی رژیم تزاری تحمل نمی‌شد.

این قاعده کلی در همه موارد عمده قتل عام یهودیان در اروپای مسیحی می‌تواند مصداق داشته باشد. در جریان جنگهای صلیبی اول، این ارتشهای خاص شهبانان به فرماندهی کنتها و دوکهای مشهور نبودند که به آزار و اذیت یهودیان پرداختند، بلکه گروههایی از توده مردم متشکل از روستاییان و بینوایان بودند که به طور خودجوش به فرمان «پیتر هرमित»^۴ در این کار مشارکت داشتند. در هر شهر، اسقف یا نماینده امپراتور مخالف اینها بود و سعی داشت از یهودیان محافظت کند^(۱۹) اگرچه این تلاش غالباً نقش بر آب می‌شد. شورشهای ضد یهودی در انگلستان که با جنگهای صلیبی سوم همزمان شد بخشی از یک جنبش مردمی بود که مقامات رسمی نیز از گزند آن در امان نماندند و بعضی از آشوب طلبان توسط ریچارد اول^۵ مجازات شدند. کشتار یهودیان در

1. Alexander II

2. Nicholas I

3. Alexander III

4. Peter the Hermit

5. Richard I

جریان «مرگ سیاه»^۱ بر خلاف دستور اکید پاپ، امپراطور، اسقف و شاهزادگان آلمانی به وقوع پیوست. در شهرهای آزاد شده نظیر استراسبورگ این کشتارها به دنبال شورشهای محلی آغاز شده بود و طی آنها شورای شهری مرکب از ثروتمندان طرفدار حکومت که مسئول حفاظت از جان یهودیان بود منحل شده و جای خود را به یک شورای شهر مردمی تر داده بود. کشتار وسیع و گسترده سال ۱۳۹۱ اسپانیا در زمان حکومت ضعیف نایب السلطنه و در زمانی رخ داد که «انشعاب بزرگ»^۲ بین پاپهای رقیب باعث شده بود که کلیسا از عهده کنترل راهبه‌های تهیدست بر نیاید.

شاید بهترین نمونه، کشتار بزرگ یهودیان در شورش «خمیلنیتسکی»^۳ واقع در اوکراین (۱۶۴۸) باشد که با ترمز افسران «قزاق»^۴ آغاز گردید و به سرعت به جنبش وسیع و مردمی بردگان ستمدیده تبدیل شد: افراد عادی (کسانی که از هیچ امتیازی برخوردار نیستند)، دون پایه‌ها، اوکراینیها و ارتدکسها (که توسط کلیسای کاتولیک لهستان مورد شکنجه واقع شده بودند) علیه کارفرمایان کاتولیک لهستانی خود به ویژه مباشرین آنها، روحانیون و یهودیان، قیام کردند.^(۲۰) این قیام روستایی و ضد خفقان و سرکوب نه تنها با قتل عامهایی که توسط افسران صورت گرفت، بلکه با بیرحمیهای هولناک‌تر و عملیات به اصطلاح ضد ترور ارتش خصوصی نجیب‌زادگان لهستانی^(۲۱) نیز توأم گردید و از این ایام، خاطره‌ای تلخ و فراموش نشدنی در ذهن یهودیان اروپای شرقی بر جای گذاشت، اما ای کاش به عنوان یک قیام روستایی، شورش یک طبقه

۱. Black Death، مرض طاعون یا وبا که در قرن چهاردهم در آسیا و اروپا شایع گردید و باعث مرگ تعداد زیادی شد. - مترجم.

۲. Great Schism، شکافی که در تبعیت مسیحیت غرب از کلیسا به دنبال انتخاب بحث‌انگیز یک نفر به مقام پاپ در سال ۱۳۷۸ میلادی ایجاد شد. - مترجم.

3. Chmielnicki

4. Cossack

مستضعف، طغیان دوزخیان روی زمین، و یا حتی به عنوان خونخواهی قشر خدمتکار از اربابان نجیب‌زاده لهستانی خود ثبت می‌شد، اما چنین نشد. این قیام تنها به عنوان نمونه‌ای از یک اقدام یهودستیزانه بیهوده که بدین گونه متوجه یهودیان گردید، تلقی شد. در واقع رأی هیأت اوکراین در سازمان ملل متحد و کلی‌تر از آن، سیاستهای شوروی در خاورمیانه، غالباً در مطبوعات اسرائیل به عنوان «میراثی از خمیلنیتسکی» یا «میراث بازماندگان خمیلنیتسکی»، توصیف می‌شود.

یهودستیزی نوین

در عصر جدید، شکنجه یهودیان دستخوش تغییرات بنیادین شد. با ظهور دولت جدید، لغو بردگی و کسب حداقل حقوق فردی، لاجرم نقش ویژه اجتماعی - اقتصادی یهودیان از بین رفت. با حذف این نقش ویژه، نفوذ جامعه یهودی بر اعضایش نیز قطع شد. آحاد جامعه یهودی به طور فزاینده‌ای آزادی ورود به متن جامعه کشورهای محل اقامتشان را به دست آوردند. طبعاً این تحول با واکنش تند یهودیان (مخصوصاً رییها) و مخالفین جامعه باز در جوامع اروپایی و همچنین کسانی که جریان آزادسازی یهودیها را یک جریان نفرین شده می‌دانستند، مواجه شد.

تقریباً بعد از سال ۱۸۷۰، یهودستیزی نوین ابتدا در فرانسه و آلمان و سپس در روسیه ظهور کرد. من بر خلاف عقیده رایج در میان جامعه‌شناسان یهود، اعتقاد ندارم که شروع این پدیده و تحولات بعدی آن تا زمان حاضر را بتوان به «کاپیتالیسم» نسبت داد. برعکس، به عقیده من کاپیتالیستهای موفق در همه کشورهای، در مجموع به میزان قابل ملاحظه‌ای از یهودستیزی مبرا بودند، و در کشورهایی که کاپیتالیسم برای اولین بار و در وسیع‌ترین شکل خود استقرار یافته بود، مثل انگلستان و بلژیک، کشورهای و وجود داشت که یهودستیزی در آنها نسبت به جاهای

دیگر گسترش خیلی کمتری پیدا کرده بود. (۲۲)

یهود ستیزی نوین در ابتدا (۱۹۰۰-۱۸۸۰)، واکنش افراد سردرگمی بود که از جامعه مدرن، از همه جهات اعم از خوب یا بد، عمیقاً متنفر بودند و از معتقدین سرسخت تئوری توطئه تاریخ به شمار می آمدند. یهودیها در درهم شکستن جامعه کهن (که ضد یهودیها در رؤیای خود آن را حتی بسته تر و خشک تر از آنچه که در عالم واقع وجود داشته است، تصور می کردند) و هر آنچه که در عصر جدید ایجاد مزاحمت می کرد، نقش سپربلا را ایفا می کردند. اما درست در همان ابتدای کار، یهودستیزها با سؤال مشکلی مواجه شدند و آن این که چگونه این سپر بلا شدن را تعریف کنند؟ خصوصاً به نحوی که همه آن را بفهمند؟ چه وجه مشترکی بین موسیقیدان، بانکدار، پیشه‌ور و مستمند یهودی به‌ویژه پس از بین رفتن کامل وجوه مشترک مذهبی افراد، حداقل در ظاهر، می توان فرض کرد؟ پاسخ یهود ستیزی نوین به این سؤال «تئوری» نژاد یهود بود. در مقابل، مسیحیت قدیم و حتی بیشتر از آن، مخالفین مسلمان یهودیت کلاسیک، کاملاً مبرای از نژادپرستی بودند. بدون تردید، این مسأله تا اندازه‌ای از اثرات ویژگی جهان شمولی مسیحیت و اسلام و همچنین پیوستگی اصل و مبدأ آن دو با یهودیت بود. («سنت توماس مور»^۱ بارها زنی را به خاطر مخالفتش با این گفته وی که مریم مقدس یهودی بوده است، توبیخ کرد) اما به عقیده من، دلیل بسیار مهم تر آن، نقش اجتماعی یهودیان به عنوان بخش لاینفک طبقات بالای جامعه بود. در بسیاری از کشورها با یهودیان در حکم نجیب‌زادگان بالقوه که در صورت تغییر مذهب می توانستند با عالی‌رتبه‌ترین نجبا وصلت کنند، رفتار می شد. احتمال اینکه نجبای قرن پانزدهم کاستیل و آراگون یا اشرافیت قرن هیجدهم لهستان (به عنوان دو موردی که وصلت با یهودیان تغییر

مذهب داده در آنجا شایع بود)، با روستاییان اسپانیایی یا بردگان لهستانی ازدواج کنند، علیرغم ستایش فقرا در انجیل، بسیار کم بود. این اسطوره نوین «نژاد» یهود است که با ویژگیهای در ظاهر مخفی، اما در باطن مسلط «یهودیان»، مستقل از تاریخ، مستقل از نقش اجتماعی و از هر چیز دیگر، علامت مشخصه رسمی و بسیار مهم یهودستیزی نوین به شمار می‌رود. در واقع زمانی برخی از رهبران کلیسا به وجود این اسطوره پی بردند که اولین نشانه‌های یهودستیزی نوین به عنوان یک نهضت نسبتاً قدرتمند ظهور کرده بود. به عنوان مثال بعضی از رهبران کاتولیک فرانسه با این تئوری جدید که توسط «ای. درومونت»^۱ اولین یهودستیز نوین و مشهور فرانسه و نویسنده کتاب کمیاب «یهودیان فرانسه» (۱۸۸۶) تشریح شد و بازار خوبی هم کسب کرد، مخالفت کردند.^(۲۳) اولین یهودستیزهای نوین آلمان نیز با مخالفت‌های مشابهی مواجه شدند.

باید اشاره کنیم که برخی از گروه‌های مهم محافظه‌کاران اروپا کاملاً آمادگی داشتند تا با یهودستیزی نوین همکاری کرده و آن را در جهت اهداف خود مورد استفاده قرار دهند و یهودستیزها هم به همان مقدار حاضر بودند تا در موقع مقتضی از این محافظه‌کاران بهره‌برداری کنند، هرچند که در پایان کار تشابه کمی بین طرفین وجود داشت. کسانی که آن طور بی‌ادبانه مورد اهانت [توسط درومونت فوق‌الذکر] واقع شدند، روچیلدها نبودند بلکه نجبای بزرگی بودند که روچیلدها را مورد التفات قرار داده بودند. درومونت از این بابت، از خانواده سلطنتی یا اسقفها یا حتی پاپ هم مضایقه نکرد.^(۲۴) معه‌ذا بسیاری از نجبای بزرگ فرانسه، اسقفها و محافظه‌کاران در مجموع از اینکه توانسته بودند از درومونت و

یهودستیزی در جریان بحران دریفوس^۱ در جهت سرنگونی رژیم جمهوریخواهان استفاده کنند، بسیار خرسند بودند.

این هم پیمانی فرصت طلبانه در کشورهای مختلف اروپا تا شکست نازیسم بارها خودنمایی کرد. دشمنی محافظه کاران با رادیکالیسم و مخصوصاً انواع سوسیالیزم، چشم خیلی از آنها را نسبت به ماهیت یاران سیاسی شان کور کرده بود. اینان در بسیاری از موارد به معنای دقیق کلمه حاضر بودند با شیطان هم پیمان شوند و این گفته قدیمی را فراموش کرده بودند که: «کسی که با شیطان هم غذا می شود، باید قاشقش بزرگ باشد. میزان تأثیر یهودستیزی نوین و همچنین تأثیر پیوند آن با محافظه کاری بستگی به عوامل متعددی داشت.»

اولاً، سنت دیرینه مخالفت مسیحیان با یهودیان در امور مذهبی که در بسیاری از کشورهای اروپایی (بدون هیچ دلیلی) وجود دارد و چنانچه مورد حمایت قرار گیرد یا دست کم، روحانیت جلوی آن را نگیرد، می تواند در خدمت یهودستیزی درآید. عکس العمل روحانیت در هر کشور بستگی به شرایط تاریخی و اجتماعی خاص محل داشت. کلیسای کاتولیک فرانسه، لهستان و اسلواک، تمایل به اتحاد فرصت طلبانه با یهودستیزی داشتند، اما در ایتالیا و بوهیمیا^۲ این طور نبود. کلیسای ارتدکس یونانی در رومانی، به داشتن تمایلات یهودستیزانه شهرت داشت در حالی که در بلغارستان، این کلیسا موضعی کاملاً مخالف گرفته بود. در مورد کلیسای پروتستان، آلمانیها به دسته های کاملاً متمایز تقسیم شده بودند و سایرین (مثل لتونیاییها و استونیاییها) به یهودستیزی تمایل داشتند. در عین حال بسیاری از اروپاییهای دیگر (مثل هلندیها، سوئیسیها و اهالی اسکاندیناوی) در میان اولین کسانی بودند که یهودستیزی را

۱. Deryfus

۲. بخشی از جمهوری چک امروز - مترجم.

محکوم کردند.

ثانیاً، یهودستیزی، نوعی ابراز ترس از اجنبی یعنی آرزوی برای تشکیل یک جامعه «کاملاً همگن» به شمار می‌رفت و در بسیاری از کشورهای اروپایی تا سال ۱۹۰۰ (در واقع تا همین اواخر)، یهودی، عملاً تنها «اجنبی» موجود، محسوب می‌شد. این وضع مخصوصاً در آلمان مصداق پیدا می‌کرد. اصولاً نژادپرستهای اوایل قرن بیستم آلمان، درست به اندازه یهودیان از سپاهپوستان متفر بودند و آنان را تحقیر می‌کردند. اما در آن زمان هیچ سپاهپوستی در آلمان وجود نداشت. البته ابراز تنفر نسبت به حضور کسی به مراتب ساده‌تر از غیاب اوست، مخصوصاً در شرایط زمانی که مسافرت گروهی و سیاحت خیلی مرسوم نبود و اروپاییان غالباً در زمان صلح و وطنشان را ترک نمی‌کردند.

ثالثاً موفقیت ائتلاف موقت بین محافظه‌کاری و یهودستیزی با قدرت و توانایی مخالفینش نسبت معکوس داشت. نیروهای سیاسی لیبرالیسم و سوسیالیسم، مخالفین همیشگی و مؤثر یهودستیزی در اروپا به شمار می‌روند. از نظر تاریخی، همین نیروها به طرق مختلف، ادامه دهنده آداب و سنتی هستند که در جنگ استقلال هلند (۱۶۴۸-۱۵۶۸)، انقلاب انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه متجلی شد. در قاره اروپا، محک ضد یهود بودن افراد نوع نگرش آنان نسبت به انقلاب کبیر فرانسه است. مسامحتاً می‌توان گفت که طرفداران انقلاب کبیر فرانسه با یهودستیزی مخالفند، کسانی که این انقلاب را با اکراه بپذیرند، حداقل استعداد اتحاد با یهودستیزان را دارند و افرادی که از انقلاب کبیر فرانسه متنفرند و دست‌آوردهای آن را از بین می‌برند، در مرکز رشد و اشاعه یهودستیزی قرار دارند.

معهداً بایستی بین محافظه‌کاران و حتی مرتجعین از یکسو و نژادپرستهای واقعی و ضد یهودیها از سوی دیگر، کاملاً فرق بگذاریم. نژادپرستی نوین (که یهودستیزی بخشی از آن است)، اگرچه زاییده

شرایط اجتماعی خاصی است اما چنانچه میدان پیدا کند تبدیل به نیروی می شود که به نظر من فقط با کلمه «شیطانی» می توان آن را توصیف نمود. به اعتقاد من، نژادپرستی نوین پس از به قدرت رسیدن و در طول استقرار، تحلیل مبتنی بر فرضیه های اجتماعی مقبول معاصر یا مبتنی بر مجموعه ملاحظات صرفاً اجتماعی، و مخصوصاً فرضیه های شناخته شده منفعت طلبانه (اعم از منافع دولتی، غیر دولتی، یا حتی روانی متعلق به هر فرد، سازمان یا گروه قابل تعریف در چارچوب دانش بشری) را بی پروا رد می کند. البته منظور من این نیست که چنین نیروهایی اصلاً قابل شناسایی نیستند، برعکس، می توان امیدوار بود که با رشد دانش بشری، این نیروها بالاخره شناسایی شوند. اما در حال حاضر نه قابل شناسایی هستند و نه قابل پیش بینی عقلایی و این قاعده در مورد انواع نژادپرستی در همه جوامع صدق می کند.^(۲۵) در واقع هیچ فرد یا گروه سیاسی از یک جناح خاص در هیچ کشوری، وحشت آمیخته با نفرت از نازیسم را حتی به طور مبهم، پیش بینی نکرده بود. فقط هنرمندان و شعرایی نظیر «هاینه»^۱ توانستند نگاهی گذرا به آنچه که تاریخ آینده آستن آن بود بیفکنند. ما نمی دانیم آنها چگونه پیش بینی کرده بودند؛ اما در کنار این، بسیاری از حدسیات دیگر آنان اشتباه از آب درآمد.

واکنش صهیونیستی

از نظر تاریخی، صهیونیسم عکس العملی است هم در قبال یهودستیزی و هم در برابر ائتلاف بین یهودستیزی و محافظه کاری، هرچند صهیونیستها مثل سایر محافظه کاران اروپایی، از اینکه با چه کسانی ائتلاف می کنند، درک صحیحی نداشتند.

تا قبل از ظهور یهودستیزی نوین، جامعه یهودیان اروپا در فضای

خوشبینانه‌ای سیر می‌کرد و این خوشبینی در عمل بسیار مفرط بود. این حالت نه فقط در بین گروه کثیری از یهودیان مخصوصاً در کشورهای غربی که به سادگی و آشکارا و بدون پروا یکی دو نسل قبل از آنکه کنار گذاشتن یهودیت کلاسیک امکان‌پذیر شود، از یهودیت دست کشیده بودند، بلکه در جریان شکل‌گیری جنبش فرهنگی نیرومند «روشنگری یهود»^۱ (هاسکالا)^۲ که حوالی سال ۱۷۸۰ در آلمان و اتریش آغاز شد، سپس به اروپای شرقی گسترش یافت و تا سالهای ۷۰-۱۸۵۰ به عنوان یک قدرت اجتماعی بلامنازع به شمار می‌رفت، نیز قابل رؤیت بود. در اینجا نمی‌شود وارد بحث دستاوردهای فرهنگی این جنبش مثل احیای ادبیات عبری و خلق ادبیات شگفت‌آور و قابل تحسین «ییدیش» شد، اما ذکر این نکته مهم است که این جنبش علیرغم تفاوت‌های ماهوی بسیار با سایر جنبشها، در دو زمینه با آنها مشترک بود: اول اعتقاد به ضرورت انتقاد اساسی از جامعه یهود و مخصوصاً از نقش اجتماعی یهودیت کلاسیک و دوم امیدواری تا حدی پیامبرگونه به پیروزی «نیروهای الهی» در جوامع اروپایی. طبیعی است که منظور از این نیروها، نیروهای طرفدار رهایی یهود بود.

رشد یهودستیزی به عنوان یک جنبش مردمی و هم پیمانیهای متعددی که نیروهای محافظه کار با آن داشتند، ضربه سختی به جنبش روشنگری یهود وارد ساخت. این ضربه بیشتر از این جهت ویرانگر بود که ظهور یهودستیزی درست بعد از آنکه یهودیان در برخی از کشورهای اروپایی از زیر سلطه خارج شده و حتی قبل از رهایی آنان در سایر کشورهای اروپایی رخ داد. یهودیان امپراطوری اتریش تنها پس از سال ۱۸۶۷ به تساوی حقوق کامل دست یافتند. در آلمان برخی از دولتهای مستقل،

۱. Jewish Enlightenment، نهضت فلسفی متعلق به قرن ۱۸ که بر اهمیت است

تأکید داشت. - مترجم. ۲. Hascalah، معادل عبری روشنگری یهود.

خیلی دیر اقدام به آزاد کردن یهودیان خود نمودند، اما بقیه کشورها مخصوصاً پروس با بسی میلی و کندی در این زمینه عمل کردند و در امپراطوری آلمان رهایی کامل یهودیها در سال ۱۸۷۱ توسط بیسمارک صورت گرفت. در امپراطوری عثمانی تا سال ۱۹۰۹ یهودیها رسماً مورد تبعیض قرار می‌گرفتند و در روسیه (و همچنین رومانی) تا سال ۱۹۱۷ همین وضع حاکم بود. بنابراین یهودستیزی نوین در طول یک دهه پس از آزاد کردن یهودیان در اروپای مرکزی و مدتها قبل از رهایی بزرگترین جامعه یهودی آن ایام، یعنی جامعه یهودی امپراطوری تزاری روسیه، آغاز شد.

بنابراین برای صهیونیستها خیلی آسان است که نیمی از حقایق موجود در این زمینه را نادیده گرفته و با استناد به وضعیت جدایی نژادی در یهودیت کلاسیک، ادعا کنند که چون غیر یهودیها از یهودیان متنفر بوده و همواره آنان را شکنجه می‌کرده‌اند، بنابراین تنها راه حل، کوچ دادن همه آنان و متمرکز کردنشان در فلسطین یا اوگاندا یا هر جای دیگر است. (۲۶)

برخی از اولین منتقدین یهودی صهیونیسم عجولانه به این نکته اشاره کردند که اگر فرضاً بین یهودیان و غیر یهودیان یک ناسازگاری دائمی بدون ارتباط با تاریخ به وجود بیاید، فرضی که صهیونیستها و ضد یهودیها هر دو در آن دخیل باشند!، در این صورت متمرکز کردن آنان به یک محل موجب تحریک کینه غیر یهودیان نسبت به آنها حتی در آن طرف دنیا (کما اینکه عملاً این اتفاق، با دلایل متفاوتی، نزدیک بود رخ بدهد) خواهد شد. اما تا حایی که من می‌دانم این استدلال منطقی هیچ نقش و تأثیری در قضیه نداشت درست مثل همه استدلالهای منطقی و واقعی که بر ضد اسطوره «نژاد یهود» اقامه گردید و کوچکترین اثری بر تصمیم ضد یهودیان نگذاشت.

در واقع همواره بین صهیونیستها و ضد یهودیها روابط نزدیکی وجود داشته است: صهیونیستها دقیقاً مثل برخی از محافظه کاران اروپایی تصور

می‌کردند می‌توانند از خصوصیت «شیطانی» یهودسیتزی چشم‌پوشی کرده و از ضد یهودیها در جهت مقاصد خود استفاده کنند. نمونه‌های زیاد و معروفی از این نوع همدستی وجود دارد. به‌عنوان مثال، اتحاد بین «هرتصل»^۱ و «کنت فن پله‌هو»^۲ معروف، وزیر ضد یهود تزار نیکلای دوم^(۲۷)، پیمانی که «یابوتینسکی»^۳ با «پت لیورا»^۴ رهبر مرتجع اوکراین که نیروهایش حدود صد هزار یهودی را در فاصله سالهای ۱۹۱۸-۲۱ قتل‌عام کردند، منعقد کرد، یا متحدان «بن گوریون»^۵ در میان جناح راست افراطی فرانسه در طول جنگ الجزایر، منجمله چند نفر از ضد یهودیهای معروف که حاضر بودند محتاطانه ادعا کنند که فقط وقتی در فرانسه بودند با یهودیها دشمنی داشتند نه در اسرائیل.

شاید تکان‌دهنده‌ترین نمونه از این نوع را بتوان خوشحالی تعدادی از رهبران صهیونیست در آلمان از به‌قدرت رسیدن هیتلر دانست. چرا که اینان در مورد تز «برتری نژادی» هیتلر و دشمنی‌اش با اختلاط نژاد یهودیان و آریاییها، با او هم‌عقیده بودند. این نیروها به هیتلر به‌خاطر پیروزی‌اش بر دشمن مشترک یعنی لیبرالیسم، تبریک گفتند. دکتر «یواخیم پرینز»^۶، ربی صهیونیست که بعدها به آمریکا مهاجرت کرد و در آنجا به مقام نایب رئیس کنگره جهانی یهود ارتقاء یافت و هدایت‌کننده اصلی سازمان جهانی صهیونیسم (همچنین دوست صمیمی گلدامایر) به‌شمار می‌رفت، در سال ۱۹۳۴ کتاب مخصوصی منتشر کرد تحت عنوان «ما یهودیان»^۷، تا به اصطلاح انقلاب آلمان هیتلری و شکست لیبرالیسم را جشن بگیرد:

مفهوم و فکر انقلاب آلمان برای ملت آلمان، سرانجام برای بانیان

1. Herzl

2. Count von Plehve

3. Jabotinsky

4. Potlyura

5. Ben Gurion

6. Dr. Yoachim Prinz

7. Wir Juden

و طراحان آن روشن خواهد شد. معنای این انقلاب باید در اینجا در معرض دیدمان قرار گیرد: بخت از لیبرالیسم برگشته است. تنها شکل زندگی سیاسی یهودیان که به ترکیب نژاد آنان کمک می‌کرد از بین رفته است.»^(۲۸)

با پیروزی نازیسم، اختلاط و ازدواج دو نژاد مختلف با یکدیگر به عنوان یک انتخاب برای یهودیان ممنوع شد. دکتر پرینز می‌گفت: «ما از این مسأله ناراحت نیستیم.» با توجه به این واقعیت که یهودیان مجبور بودند خود را «یهودی» معرفی کنند، وی این مسأله را در واقع «نیل به آرزو» می‌دانست و در ادامه می‌افزود:

«ما می‌خواهیم قانون جدیدی جایگزین اختلاط نژاد شود: یعنی «اعلامیه تعلق به ملت یهود و نژاد یهود». یک دولت مبتنی بر خلوص ملت و نژاد، تنها مورد احترام و افتخار یهودیانی است که خود را متعلق به هم‌نوع یهودی خود می‌دانند. هر یهودی که این تعلق را اعلام می‌نماید، هرگز در وفاداریش نسبت به دولت خلی راه نخواهد یافت. دولت یهود نیز نیازی به هیچ فرد یهودی دیگر، جز کسانی که خود را این گونه متعلق به ملتشان بدانند، ندارد. این دولت، یهودی چاپلوس و ذلیل نمی‌خواهد. این دولت باید از ما وفاداری و صداقت نسبت به منافعمان را بخواهد، زیرا فقط چنین افرادی که برای نژاد و خون «خود» احترام قائلند، می‌توانند با مسأله «اراده ملی سایر ملل» برخورد شایسته و احترام‌آمیزی داشته باشند.»^(۲۹)

سراسر این کتاب مملو از همین نوع چاپلوسیهای مبتذل از ایدئولوژی نازی و ابراز خوشحالی از شکست لیبرالیسم به خصوص آرمانهای انقلاب کبیر فرانسه^(۳۰) و نیز توقعات بیجایی است که در فضای مساعد اسطوره نژاد آریایی، صهیونیسم و اسطوره نژاد یهود، برآورده می‌شود. البته دکتر پرینز هم مثل بسیاری از هواداران و متحدان اولیه نازیسم

متوجه نشده بود که این جنبش (و در کل، یهودستیزی نوین) به کجا هدایت می شده است. همان طور که در حال حاضر بسیاری از مردم تشخیص نمی دهند صهیونیسم که دکتر پرینز یکی از چهره های مورد احترام آن است، به کجا گرایش دارد: به ترکیبی از تمامی کینه ها و دشمنی های مزمن یهودیت کلاسیک نسبت به غیر یهودیان، و به دستاویز قراردادن شکنجه های اعمال شده نسبت به یهودیان در طول تاریخ به منظور توجیه شکنجه فلسطینیان توسط صهیونیستها، بدون آنکه در این کار قاعده معین و یا ارتباط تاریخی خاصی برای توجیه این شکنجه ها در نظر گرفته شود.

معهدا، هرچند احمقانه به نظر می رسد، اما براساس بررسی دقیق انگیزه های واقعی صهیونیستها، روشن است که یکی از عمیق ترین سرچشمه های ایدئولوژیک خصومت مصرانه موجودیت صهیونیسم نسبت به فلسطینیها این واقعیت است که اینها در ذهن بسیاری از یهودیان اروپای شرقی، همان روستاییان شورشی متمردهی هستند که در قیام خمیلنیتسکی و شورشهای مشابه آن شرکت داشتند و این روستاییان شورشی نیز به نوبه خود طرفداران یهودستیزی نوین و نازیسم به شمار می آمدند.

مقابله با گذشته

تمام یهودیانی که واقعاً می خواهند خود را از شر گذشته استبدادی یهود خلاص کنند بایستی به این سؤال که شیوه برخورد آنها با افشاگریهای ضد یهودی عامه درباره گذشته چگونه بوده است پاسخ دهند، به خصوص مواردی که با شورشیان روستایی تحت استثمار در ارتباط بوده است. از سوی دیگر همه مدافعین مذهب یهود و جدایی نژادی و شوونیسم نیز در مورد همین سؤال چه در پایان کار و چه در

مباحثات جاری، پاسخ خود را دارند. این واقعیت انکارناپذیر که انقلابیون روستایی مرتکب بیرحمیهای تکان‌دهنده‌ای بر ضد یهودیان (و همچنین سایر کسانی که به آنها ظلم کرده‌اند) شده‌اند، به‌عنوان یک استدلال، از سوی مدافعین فوق‌دقیقاً در همان شکل و جهتی مورد استناد واقع می‌شود که خشونت فلسطینی به‌منظور توجیه بی‌عدالتی نسبت به فلسطینیان.

پاسخ خود ما به این سؤال باید یک پاسخ جهان‌شمول و از نظر اصولی به موارد مشابه قابل‌تعمیم باشد. چنین پاسخی برای یک یهودی که صادقانه به دنبال رهایی از دل‌بستگیهای شدید گروهی^۱، نژادپرستی و انحصارطلبی^۲ مذهب یهود است خیلی مشکل نیست.

از همه اینها گذشته، قیامهای روستاییان تحت استعمار علیه اربابانشان و مباشرین آنها در تاریخ بشر متداول است. یک نسل بعد از قیام روستاییان اوکراین در خمیلنیتسکی، روستاییان روس به رهبری «استنکا ریازین»^۳ قیام کردند و مجدداً یک قرن بعد، شورش پوگاچف^۴ به وقوع پیوست، همچنین می‌توان به جنگ روستایی ۱۵۲۵ آلمان، قیام روستاییان ۱۳۵۷-۸ فرانسه و بسیاری از شورشهای مردمی دیگر اشاره کرد و این غیر از قیامهای بردگان در تمامی نقاط جهان است. تمام این موارد (من عمداً نمونه‌هایی را انتخاب کرده‌ام که در آنها یهودیان هدف اصلی نبوده‌اند) با کشتارهای هولناک و مثل انقلاب کبیر فرانسه با عملیات ترور و وحشت همراه بوده است. موضع ترقی‌خواهان واقعی و اکثر مردم تحصیلکرده، محبوب و هادی اعم از روس، آلمانی و یا فرانسوی در این قیامها چیست؟ آیا مورخین با وجدان انگلیسی به هنگام نوشتن تاریخ

1. Particularism

۲. Dead-hand، در لغت به معنای ملک مطلق یا مالکیت غیر قابل فروش است. -

مترجم.

3. Stenka Ryazin

4. Pugachev

وقتی به کشتار مردان انگلیسی توسط روستاییان انقلابی ایرلند که برای رهایی خود از قید بردگی قیام کرده بودند، می‌رسند آنان را به‌عنوان «نژادپرستهای ضد انگلیسی» محکوم می‌کنند؟ تاریخ‌نگاران مترقی فرانسه نسبت به قیام بزرگ بردگان در «سانتو دومینگو»^۱ که طی آن تعداد زیادی زن و کودک قطعه قطعه شدند چه نظری دارند؟ پرسیدن این سؤال در واقع پاسخ به آن است. اما اگر همین سؤال در میان بسیاری از «مترقیون» یا حتی در محافل یهودی «سوسیالیست» مطرح شود، پاسخ بسیار متفاوتی خواهد داشت. در اینجا یک روستایی که به بردگی کشیده شده، در صورتی که یهودیان بتوانند از حالت بردگی و استثمار او استفاده ببرند، به یک هیولای نژادپرست تبدیل می‌شود.

مثل «کسانی که از حوادث تاریخ عبرت نگیرند، محکوم به تحمل مجدد آن هستند»، در مورد یهودیانی مصداق دارد که نمی‌خواهند با گذشته خود کنار بیایند. اینان برده‌گذشته خود شده‌اند و در حال تکرار آن در سیاستهای صهیونیستی و اسرائیلی هستند. نقشی که دولت اسرائیل در حال حاضر نسبت به روستاییان مستضعف بسیاری از کشورهای دنیا (نه فقط خاورمیانه بلکه خیلی دورتر از آن) ایفا می‌کند به نقشی که یهودیان لهستان قبل از سال ۱۷۹۵ ایفا کردند، یعنی نقش ضابطین ستمگر امپراطوری، بی‌شبهت نیست. نقش عمده اسرائیل در تسلیح نیروهای رژیم سوموزا در نیکاراگوئه و نیروهای مخالف گواتمالا، السالوادور، شیلی و بقیه کشورها که تاکنون در هیچ یک از مناظرات و مباحثات عمومی در اسرائیل و یا جوامع یهودی «سازمان یافته» خارج از اسرائیل رو نشده، منحصر به فرد و سازنده است. حتی این سؤال دقیق‌تر در مورد اقدام اسرائیل که آیا فروش اسلحه به رژیمهای دیکتاتوری که دستشان به خون مبارزین راه آزادی و روستاییان بی‌گناه آغشته است در راستای منافع

درازمدت یهودیان هست یا نه، به ندرت مطرح می شود. از این هم واضح تر، نقش بسیار با اهمیت یهودیان مذهبی و سکوت رهبرانشان (که در تحریک دشمنی علیه اعراب ید طولایی دارند) در این معامله است. به نظر می رسد، اسرائیل و صهیونیسم به نقش یهودیت کلاسیک، به عنوان وحی منزل^۱، در مقیاسی جهانی، با شرایطی به مراتب خطرناکتر رجعت کرده اند.

تنها پاسخ ممکن به همه این سؤالات و قبل از همه، پاسخ یهودیها، باید همان پاسخی باشد که مدافعین آزادی و انسانیت در همه کشورها، همه مردم و همه فیلسوفان بزرگ علیرغم محدودیتهایی که انسانها در شرایط خود دارند، به آنها داده اند. باید با گذشته یهود و آنچه که در حال حاضر به دروغ از گذشته نقل و مورد ستایش واقع می شود مواجه شد. لازمه چنین امری در درجه اول صداقت کامل درباره واقعتها، و دوم اعتقاد (و هر جا که امکان داشت، اعتقاد منتهی به عمل) به اصول اخلاق و سیاست انسان کامل است.

منسیوس^۲ یکی از حکمای چین عهد باستان، (قرن چهارم قبل از میلاد) که بسیار مورد تحسین ولتر^۳ بود در یک جا می نویسد:

«به همین دلیل می گویم همه انسانها دارای یک احساس ترحم و شفقت هستند: کسی که ناگهان متوجه می شود یک کودک در حال سقوط در چاه است، احساسی از خطر و ترحم وجودش را فرا می گیرد. این احساس به خاطر لطفی که حیواناً از ناحیه والدین کودک نصیب او می شود یا به دلیل جلب رضایت همسایگان و دوستان و یا به خاطر ترس از سرزنش ناشی از اینکه نتوانسته است کودک را نجات دهد، نیست. بنابراین می بینیم که هیچ کس بدون

۱. writ large، در لغت به معنای فرمان بزرگ یا یک سند لازم الاتباع است. - مترجم.

2. Mencius 3. Voltaire

احساس ترحم، یا احساس شرمندگی، یا احساس مهربانی و ادب و یا تشخیص صحیح از سقیم نمی‌تواند وجود داشته باشد. احساس ترحم آغاز انسانیت است. احساس شرمندگی آغاز درستکاری است، احساس مهربانی و ادب آغاز سلوک و شایستگی است و احساس تشخیص صحیح از تسلیم آغاز خرد و حکمت است. هر انسانی در وجودش این چهار نقطه آغاز را دارد. درست مثل داشتن چهار دست و پا. از آنجا که هر فرد انسان دارای این چهار آغاز است، کسی که خود را ناتوان از عمل به آنها بداند، در حال نابود کردن خود است.»

با توجه به مطالب فوق مشاهده می‌شود (و در فصل بعد مفصلاً توضیح خواهیم داد) که احکام مذهب یهود در شکل کلاسیک و تلمودی آن، چقدر از این بحث فاصله دارد و تا چه اندازه مسموم‌کننده ذهن و دل است.

مسیر حرکت به سوی یک انقلاب ناب در یهودیت، ترسیم یک چهره انسانی از آن و فراهم آوردن این امکان که یهودیان گذشته خود را بفهمند و از این طریق خود را به دور از سلطه ستمگرانه یهودیت مجدداً آموزش دهند، در گرو انتقادی سخت از مذهب یهود است. باید علیه آنچه متعلق به گذشته ماست با جرأت و بدون حبّ و بغض سخن بگوییم، همان طور که ولتر علیه «شکست مفتضحانه!» اش سخن گفت.

فصل پنجم

قوانین ضد غیر یهودیان

همان‌طور که در فصل سوم توضیح داده شد، «هالاخا»^۱، یعنی سیستم حقوقی یهودیت کلاسیک، آن‌گونه که از قرن نهم تا اواخر قرن هیجدهم تقریباً توسط همه یهودیان اجرا می‌شد و تا همین اواخر به شکل یهودیت ارتدکس حفظ شده، قبل از هرچیز مبتنی بر تلمود بابلی است. اما به خاطر ترکیب ناجور و ناهنجار مباحثات حقوقی موجود در تلمود، تدوین منسجم‌تر و قابل کنترل‌تری از آن لازم تشخیص داده شد که عملاً توسط نسل‌های بعدی محققین مذهبی یهود به انجام رسید. برخی از این آثار اعتبار زیادی پیدا کرده و مورد استفاده عموم است. با توجه به دلایل فوق، ما در اغلب موارد، به جای مراجعه مستقیم به تلمود، به چنین تألیفاتی (و متواترترین تفسیرهای آنها) رجوع خواهیم کرد. به هر حال این فرض صحیح است که تألیفات مورد مراجعه ما نسبت به متن اصلی تلمود امانت را رعایت کرده و اضافاتی که بعداً توسط محققین وارد شده نیز بر همین اساس صورت گرفته است.

۱. Halakha، بخشی از ادبیات مذهبی تلمود که با قانون سر و کار دارد. در مقابل Haggadah که بخش غیر حقوقی تلمود را گویند. - مترجم.

اولین مجموعه از قوانین تلمود که همچنان حائز اهمیت فراوان است، «میشنه تراه»^۱ نوشته دکتر موشه میمونیدس^۲ در اواخر قرن دوازدهم است. معتبرترین مجمع قوانینی که تا همین اواخر به عنوان کتاب راهنما مورد استفاده قرار می‌گرفت، «شولبان آروخ»^۳ اثر «آر. یوسف. کارو»^۴ است که در اواخر قرن شانزدهم به عنوان تلخیصی از کتاب بسیار حجیم وی به نام «بیت یوسف»^۵ برای محققین دوره عالی تألیف گردید. «شولبان آروخ» همان نسخه‌ای است که بیش از بقیه مورد تفسیر قرار گرفته است و علاوه بر تفسیرهای کلاسیک از قرن هفدهم به بعد تفسیری مهم متعلق به قرن بیستم از این کتاب به نام «میشنه برورا»^۶ نیز تألیف شده است و بالاخره دائرةالمعارف تلمود، اثری جدید، منتشره در اسرائیل در سالهای دهه ۱۹۵۰ و چاپ بزرگترین مجمع محققین ارتدکس یهود، که خلاصه خوبی از کلیه مطالب تألیف شده پیرامون تلمود است.

قتل و کشتار

بر اساس قوانین مذهب یهود، قتل یک یهودی گناه کبیره و یکی از سه گناه شنیع (دو گناه شنیع دیگر، بت‌پرستی و زنا) است. محاکم شرع یهود و مقامات غیرمذهبی، فارغ از محدودیتهای عادی دادگستری دستور دارند هرکس را که در قتل یک یهودی مقصر باشد، مجازات کنند. هر یهودی که به طور غیر مستقیم باعث قتل یک یهودی دیگر شود، تنها در قبال آنچه که قوانین تلمود آن را معصیت علیه «قوانین الهی» می‌خوانند، مقصر قلمداد می‌شود و به جای افراد بشر باید خداوند او را مجازات کند. اما وقتی که محکوم، یک غیر یهودی است، قضیه کاملاً متفاوت

1. Mishneh Torah

2. Dr. Moses Maimonides

3. Shulban Arukh

4. R. Yosef Karo

5. Beyt Yosef

6. Mishneh Berurah